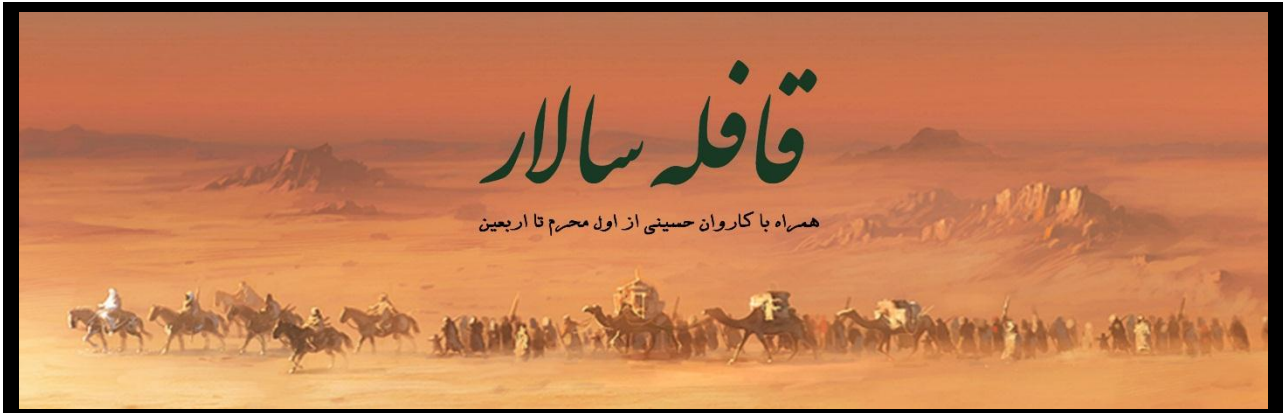


قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



سیزدهم محرم

کاروان به کوفه رسید، اما چه کوفه‌ای؟
کوفه‌ی غداره بندان حيله‌گر،
کوفه‌ی غرق شادی و رقص و خنده‌ها.
سره‌ای بر نی از دور نمایان شد، مردمان در انتظار، هلهله کردند و دَف کوبیدند،
سیدالسادین، در غل و زنجیر، زنان و کودکان دست بسته، پیاده، پا برهنه.
کاروان در حصر سپاه به کوفه رسید،
پیراهن خونین سالار شهیدان، دست به دست چرخید و رقصندگان با شمشیر، به لودگی جان گرفتند.
سیدالسادین به خروش سوز دل بیرون داد.
گفت: ای اُمّت بدکردار، از مصیبت ما آگاهید، ولی دَف می‌زنید و به شادی هلهله سر می‌دهید؟
بر خانه‌ها تان باران نبارد که حرمت جدّ ما را در باره‌ی ما مراعات نکردید.
کسانی را در شهر می‌گردانید، که پایه و اساس دین را در میان شما محکم کردند.
مگر جدّ ما نبود که شما را از گمراهی نجات داد و به راه راست هدایت کرد؟
در قیامت چه پاسخی برای رسول خدا دارید؟
و دیگر سکوت کرد.
اولین کسی که سنگ پُراند، ندانستم کیست،
اما گویی شیطان بود که دیگر اهریمنان یاریش کردند.
و کلام سالار شهیدان به وقوع پیوست،
که گفته بود: بنی اسرائیل از طلوع فجر تا ظهور شمس، هفتاد پیامبر را کشتند،
و چنان در بازارهایشان سرگرم داد و ستد شدند که گویی هیچ نکرده‌اند.
سنگباران اهریمنان، بر تن و جان خسته‌ی اسیران کاروان نشست.
زینب پُر کشید و سیدالسادین را در بر گرفت و بر آنان شورید.
گفت: به عزای چه کس عید کرده‌اید؟!
وامحمد! این سر حسین تو است که به نی کرده از این سو به آن سو می‌برند.

این پیراهن دُر دانه تو است که از پیگرش به غارت برده‌اند.

اینان دختران تو هستند که به اسیری گرفته‌اند.

یا رسول الله به تو شکایت می‌کنم.

به تو شکایت می‌کنم.

در و دیوار خاموش و خمود شهر، محزون شد و شرمگین،

و اهریمنان، ذف کوبیدند و به شادی هلهله کردند.

یکباره از فراز نی، سر سالار شهیدان همچو خورشید درخشید.

سیمای پُر فروغش جلوه‌ای کرد و باد، موی و محاسن خونین را بازی داد،

و سالار شهیدان، بر سر نیزه به سخن آمد.

گفت: **أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.** (۱)

«آیا پنداشتید که اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت ما بوده است؟!»

دف زنان واماندند و نگاهها مات،

دستها ناتوان شد.

مردمان در بُهت و حیرت جملگی خاموش.

زید بن ارقم به خود لرزید و فریاد کرد.

گفت: یا بن رسول الله! بخدا قسم آیه‌ای عجیب تر از لب گشودن سر تو بر نی نیست!

و سوز دل را به ناله آواز کرد.

مردمان حيله و نیرنگ منقلب شدند، نوحه سر دادند و گریستند.

زینب گفت: ناله‌ها تان آرام نگیرد و چشمانتان تا ابد پُر از اشک باد!

ای کوفیان! جز ثروت‌های آلوده و زور بازو و گناهان انباشته چه فضیلتی دارید؟

نه پیمان‌تان را بهایی است و نه سوگندتان را اعتباری.

جز لاف، جز خودستایی، جز دشمنی و دروغ، جز در عیان مانند کنیزکان تملق‌گویی و در نهان با دشمنان ساختن چه دارید؟

آنقدر گفت، تا همه به فغان شدند.

زینب ادامه داد: گریه کنید که سزاوار گریستید.

بیش بگریید و کم بخندید.

با چنین ننگی که برای خود خریدید چرا نگریید؟

کدامین ننگ، ننگین‌تر از کشتن فرزند پیامبر و سید جوانان بهشت؟

کسی را گشتید که چراغ راهتان بود و یاور روزهای تیره‌تان.

کسی که در جنگ پناه‌تان بود و در صلح مایه‌ی آرامش و التیام‌تان.

سر خجلت فرو افکنید که گذشته خود را بر باد دادید و آینده‌تان را تباہ کردید.

تعجب نکنید اگر از آسمان خون ببارد.

شما مردمان پاره‌ی تن رسول الله را به دم هزاران تیغ دادید،

جنایتی مرتکب شدید که نزدیک است آسمان بر زمین فرو افتد و زمین بشکافد و کوهها درهم بریزند.

کار ناپسندی مرتکب شدید که زشتی آن سراسر دنیا را پُر می‌کند. ایمن نباشید از کیفر این گناه،
 پروردگار ما در کیفر گناهان شتاب نمی‌کند، اما خون مظلومان را بی‌کیفر نمی‌گذارد.
 دامن‌های پُر از سنگ از دستان رها شد، و کوفیان نادم شرمنده شدند.
 زنی گفت: حکمرانان ما اینچنین می‌خواستند، نه ما!
 فاطمه! دُخت حسین او را نهیب زد.
 گفت: سکوت و همراهی شما، حاکمان‌تان را به گستاخی در این جنایت کشاند.
 این ننگ از دامان‌تان پاک نمی‌شود.
 مگر نه آنکه مردان‌تان فخر می‌کنند، این ما بودیم که علی مرتضی و پسرانش را کشتیم و زنان‌شان را درهم شکستیم؟
 در اثر کینه‌های سالهای دور و شکم‌های انباشته از حرام،
 کشتن ما را حلال شمردید و اموال ما را به یغما بردید.
 خداوند ما اهل بیت را به وسیله شما امتحان کرد و شما به وسیله ما آزموده شدید.
 امتحان ما نیک بود و نام نیک بر جای می‌گذارد، اما امتحان شما، ای وای بر شما.
 ای اهالی نیرنگ و بی‌وفایی و خودخواهی،
 با کدامین دست بر ما ستم کردید؟
 با کدامین هیئت، به ریختن خون ما راضی شدید؟
 با کدامین پا به ستیز با ما برخاستید؟
 جز آنکه شیطان، این فرمانروای دروغ و حيله و نیرنگ، حکمران‌تان بود و آنچه او می‌خواست همان کردید؟
 زشتیهای‌تان را برای‌تان جلوه داد و به آرزوهای پوچ و بی‌اساس امید،
 ما را دروغ گو خواندید و در باره ما ناسپاسی کردید.
 ای آنانی که دریای وجودتان خشکیده است و قطره آبی در کف آن برای زندگی گرمی باقی نمانده است،
 دلهااتان چون سنگ خارا سخت و جگرهااتان پُر از خشم و آلودگی است.
 به همین سبب جاهلانه فخر می‌فروشید که ما بودیم حسین بن علی را کشتیم.
 و این تازگی ندارد،
 دیروز علی مرتضی را کُشتید، و امروز پدرم را.
 کجاست عمویم عباس؟ علی اکبر کجاست؟ عبدالله کجایی؟
 فاطمه اختیار از کف بداد و به شدت گریست.
 زنی فریاد کرد: بس کن ای دختر پاکان. دلهااتان را پاره پاره کردی. بس کن!

مجتبی فرآورده